

مقدمه

اقتصاد در شرایط نابهنجار

رازهای طبیعت را باید در جاهایی جست که طبیعت، به دور از مسیرهای پرتردد، اثر سازوکار خود را به نمایش می‌گذارد.

ویلیام هاروی، حرکت قلب، ۱۶۲۸

تاب‌آوری در ساحل

وقتی سوریاندی از صبح بیست و ششم دسامبر ۲۰۰۴ تعریف می‌کند، پررنگ‌ترین خاطراتش مربوط به صداهای هولناک سونامی است. یکشنبه‌ای بود و او سرگرم آماده‌سازی رستورانش برای آن روز. رستوران او در بهترین نقطه ساحل لامپوک آچه قرار داشت. وقتی صدای ماهیگیر وحشت‌زده‌ای را شنید که فریاد می‌زد و می‌گفت مه غلیظی در افق اقیانوس پدید آمده، لب آب رفت تا ببیند ماجرا از چه قرار است. آب سنگ، که معمولاً زیر آب بود، حالا سر برآورده بود و لب خلیج نیز دو قایق ماهیگیری در قسمتی که معمولاً کانالی عمیق بود به گل نشسته بودند. همان‌جا ماند و تماشا کرد تا اینکه موجی را در یکی دو کیلومتری جهت شمال دید که به دماغه‌ای کوبید. صدایی شبیه انفجار بمب داشت و سوریاندی فهمید که کارش زار است. به طرف موتورسیکلتش دوید و تخته‌گاز از معابر باریک روستا به سمت خشکی پیش رفت. می‌گوید آن لحظه همه جیغ می‌کشیدند

و دعا می‌کردند. حین آنکه به سمت منطقه مرتفع‌تر می‌رفت، فرصتی نبود تا بماند و سراغی از خانواده و دوستانش بگیرد. صدای موج را از پشت سرش می‌شنید. انگار هواپیمایی در تعقیب او بود.

بازماندگان سونامی در آنچه از سه موج یاد می‌کنند و می‌گویند موج دوم، با اختلاف، وحشتناک‌تر از بقیه بود. سوریاندی از برج مخابرات شبکه تلویزیونی محلی بالا رفت و به تماشای موج ایستاد. می‌گوید موج اول همه چیز را در بر گرفت اما خانه‌ها، باغ‌ها، دکان‌ها و آغل‌ها آسیبی ندیدند. موج دوم، درست مثل اولی، رعدآسا از راه رسید، اما صداهای ویرانی مخوف‌تری به همراه داشت، صداهای شکستن و له شدن. درختان ریشه‌کن و ساختمان‌ها ویران شدند. موج سوم خیلی آرام‌تر بود، غرش آن فوراً جای خود را به صدای فش فش عمیقی داد و آب دریا دوباره به سمت اقیانوس برگشت. با عقب‌کشیدن آب، مسجد محله پدیدار شد، اما جز آن هیچ. تمام خانه‌ها و دکان‌ها با خاک یکسان شده بودند. آب تمام قایق‌های ماهیگیری را خرد کرده و گاوها را با خود برده بود. آخرین صدا در لامپوک ظنین انداخت که سوریاندی آن را بدترین تجربه عمرش می‌داند. آنگاه سکوت مطلق برقرار شد.

حالا سوریاندی رستوران جدیدی در ساحل لامپوک دارد. اسمش را آکون گذاشته و آن را نیز، مثل رستوران قبلی، در بهترین نقطه مشرف به خلیج بنا کرده است. غذای مخصوص او ماهی تازه است که با زغال پوست‌نارگیل کبابش می‌کند و با ترشی محلی به دست مشتریان می‌دهد. سوریاندی نیز، مانند دیگر بازماندگان سونامی آنچه، به آنان که بعد از حادثه هشدار می‌دادند همه از ساحل دور بمانند توجهی نکرد و فوراً به روستای خود برگشت تا زندگی‌اش را بازسازد. ابتدا هیچ نداشت؛ کلبه‌ای با تخته‌پاره‌ها ساخت و آن را به کسب‌وکاری پررونق تبدیل کرد. روایت او از آن روز مخوف که مادر و نامزد و بسیاری از دوستانش را از دست داد سراسر اندوه و سوگواری است. اما او، مانند دیگر اهالی آنچه، داستان دیگری نیز برای گفتن دارد: داستان ابتکار، اراده و به‌نحوی پیروزی. سوریاندی با چالشی عظیم روبه‌رو بود که کمتر کسی به چشم دیده است، اما با تاب‌آوری و سازگاری خود بر آن غلبه کرد. مأموریت من در آنچه این بود که بفهمم مردم محلی چگونه این قدر سریع اجتماعات

خود را بازساخته‌اند، اقتصاد چه نقشی در تاب‌آوری حیرت‌آورشان داشته است و ما چه درس‌هایی می‌توانیم از آنان بیاموزیم.

سه وضعیت نابهنجار: بقا، شکست و آینده

بسیاری از دانشمندان معتقدند که وضعیت‌های نابهنجار زندگی آستان درس‌های مهمی هستند. پدر پزشکی مدرن دکتر ویلیام هاروی، کالبدشناس لندنی قرن هفدهم، است. هاروی همیشه بررسی موارد عجیب و نادر را ارزشمند می‌دانست، که نمونه بارزش ماجرای هیو مونتگومری بود. هیو در کودکی حین سوارکاری دچار سانحه شد و هنگام افتادن از روی اسب، سمت چپ بدنش چنان خرد شد که قفسه سینه‌اش از جا درآمد و بخشی از قلب و ریه‌هایش مشخص شد. پسرک به شکل معجزه‌آسایی زنده ماند و تخته‌ای فلزی جای دنده‌هایش گذاشتند تا از اندام‌های حیاتی‌اش محافظت کند. هاروی به منظور معاینه هیو تخته را با احتیاط برداشت و مشاهده کرد که حرکت قلب او هم‌زمان با نبض مچ دستش است. این اتفاق نمای منحصر به فردی از کالبد انسان در اختیار دکتر گذاشت و مؤید انگاره مناقشه‌برانگیزی بود که هاروی سعی در اثبات آن داشت: اینکه خون پیوسته در تمام بدن انسان می‌گردد.

همکاران هاروی او را به سخره گرفتند، اما گذر قرن‌ها ارزش روش‌ها و اهمیت مشهورترین یافته‌اش (گردش خون) را آشکار ساخت. پزشکان دیگری هم نشان دادند که افراد جان‌به‌دربده از آسیب‌های بدنی می‌توانند بصیرت‌های ارزشمندی در اختیار بگذارند. در سال ۱۸۲۲، جوانی کانادایی به نام الکسیس سنت‌مارتین از یک تیراندازی تصادفی جان سالم به در برد و با حفره‌ای در شکم به زندگی خود ادامه داد؛ مشاهده مستقیم نحوه کارکرد دستگاه گوارش او زمینه‌ساز فیزیولوژی معده شد. در سال ۱۸۴۸ نیز یک کارگر راه‌آهن در ورمانت به نام فینیاس گیچ پس از انفجاری که باعث شد میله‌ای آهنی در جمجمه‌اش فرو برود به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند. داستان زندگی (و تغییر توانایی‌ها و خلق و خوی) او پس از این سانحه به مطالعه‌ای خط‌شکن در زمینه نحوه کارکرد مغز تبدیل شد. تاب‌آوری معجزه‌وار این بیماران عجیب و غریب (که همه به نحوی آسیب دیدند اما زنده ماندند) درس‌هایی در اختیار دانشمندان گذاشت که برای مطالعه کارکرد بدن‌های سالم و عادی نیز خیلی مفید بود.

ماجرای مشابهی در حوزه مهندسی هم وجود دارد. قضیه در اواسط قرن نوزدهم، پس از سلسله سوانحی غم‌بار در حوزه صنعت و حمل‌ونقل، آغاز شد. انقلاب صنعتی باعث شده بود ابزار و وسایل تا حد اکثر مقاوم‌تشان به کار گرفته شوند؛ در بریتانیا، ساختمان کارخانه‌ها فرو می‌ریختند و دیگ‌های بخار منفجر می‌شدند. در فاجعه‌ای در فرانسه، قطاری به دلیل شکستن محور از ریل خارج شد و جان ۵۲ نفر را گرفت. این فجایع به رسوایی‌هایی عمومی انجامیدند، بر سیاست سایه انداختند و شاخه جدیدی از تحقیقات علمی را کلید زدند که در آن مهندسان به دقت بررسی می‌کردند که چرا کار به مشکل می‌خورد. اسکاتلندی‌ها در این حوزه گوی سبقت را ربودند و سردمدارشان دیوید کِرکالدی بود. کِرکالدی، که آموزش مهندسی دیده بود، عمر خود را صرف بررسی این مسئله کرد که چرا مواد زیر فشار تاب برمی‌دارند و خم می‌شوند. او بررسی شکست را چنان ارزشمند می‌دید که دستگاه هیدرولیکی طراحی کرد تا با آن بر نمونه‌فلزات آن قدر فشار بیاورد تا خم شوند و بشکنند. سپس این قطعه‌ها را در موزه کوچکی به نمایش گذاشت. وقتی بریتانیا بدترین فاجعه خود در قرن نوزدهم (ریزش پل تی در سال ۱۸۷۹) را تجربه کرد، کِرکالدی را احضار کردند تا دلیل مشکل را بررسی کند.

این انگاره کِرکالدی که می‌توان از شکست‌های حاد درس عبرت گرفت امروزه همچنان به قوت خود باقی است. هر کس که از روی پل هم‌رسمیت لندن یا پل ئیدز بر رودخانه می‌سی‌سی‌پی عبور می‌کند مدیون دستگاه آزمایشنده او شده است، دستگاهی که برای بررسی مواد هر دو پل مورد استفاده قرار گرفت. دانشمندان مدرنی که مواد جدید و فوق‌پیشرفته را بررسی می‌کنند همین کار را انجام می‌دهند، یعنی نمونه‌ها را مانند کِرکالدی در دستگاه‌هایی می‌گذارند و مقاومت آن‌ها را می‌آزمایند و بعد قطعه‌ها را دسته‌بندی می‌کنند. خاصیت اصلی هر ماده را «پتانسیل» می‌گویند که می‌تواند توانایی تحمل بار یا فشار، توانایی خم شدن و کشسانی، توانایی انتقال گرما یا عایق بودن در برابر گرما باشد. وقتی ماده‌ای می‌شکند، این خواص پنهان از دست می‌روند (کش کشسانی خود را از دست می‌دهد و فلز قدرتش را) و دیگر پتانسیلی وجود ندارد. انگاره مهم کِرکالدی این بود که برای درک کامل پتانسیل (محدودیت‌های آن، چگونگی از بین رفتنش و نحوه محافظت از آن) باید قطعه‌های ماده کم‌آورده را جمع‌آوری و بررسی کنیم.

آخرین دلیل بررسی وضعیت‌های نابهنجار ریشه در انگاره‌ای دارد که جان مینارد کینز، اقتصاددان انگلیسی، در سال ۱۹۲۸ مطرح کرد. کینز، نگران از اینکه موج بدبینی اقتصادی جامعه را فرا گرفته است، چشم‌انداز بلندمدت عمدتاً خوش بینانه‌ای ارائه داد. بخشی از استدلال او این بود که می‌توانیم شمه‌ای از آینده را همین امروز ببینیم، به شرطی که بدانیم کجا چشم بگردانیم. شگرد کار این بود که روندی پایدار (راهی که اکثر مردم پیش می‌گیرند) را شناسایی کنیم و به زندگی کسانی بنگریم که وضعیت نابهنجار و افراطی آن روند را تجربه می‌کنند. در آن زمان، کینز اعتقاد داشت روندهای پایدار به‌سوی افزایش ثروت مادی و کاهش نیاز به کار است. او می‌گفت برای سفر روبه‌جلو در زمان باید کسانی را بیابیم که همین الان چنین زندگی‌ای دارند: افراد دارای بیشترین ثروت و آنان که از بیشترین فراغت برخوردارند. کینز افرادی را که در وضعیت نابهنجار روندهای شکل‌دهنده اقتصاد زندگی می‌کنند «جلوداران» می‌نامید. این افراد به این دلیل برای بررسی اوضاع آینده اقتصاد مفیدند که «سرزمین وعده داده‌شده به بقیه ما را کاوش می‌کنند و آنجا اردو زده‌اند».

نه اقتصاد

نه مکانی که در این کتاب بررسی کرده‌ام، همه، جوامعی‌اند که در آن‌ها این سه نوع تجربه نابهنجار (بقا، شکست و آینده) نقشی محوری در زندگی مردم ایفا می‌کنند. بخش اول کتاب متأثر از ویلیام هاروی است و به جاهایی می‌پردازد که مردم در مواجهه با آسیب و ترومای شدید از خود تاب‌آوری نشان داده‌اند. آنچه، جایی که با سوریانندی آشنا شدم، منطقه‌ای بود که بدترین ضربه را از امواج سونامی بیست و ششم دسامبر ۲۰۰۴ خورد. روستاییان داروندار خود را از دست دادند، اما در آنجا بازگشت اقتصادی سریعی را شاهد بودیم. خانواده‌های سوری که در زعتری، در شمال اردن، با آن‌ها دیدار کردم به خاطر جنگ داخلی سوریه خانه و کسب‌وکار خود را رها کرده و از کشور گریخته بودند. اما آن‌ها هم محیط خود را بازساختند و زندگی جدید و پویایی را در این منطقه گسترده و مناقشه‌برانگیز برپا ساختند، جایی که به بزرگ‌ترین اردوگاه پناهندگان با بالاترین سرعت گسترش تبدیل شد. زندانیانی که در لوئیزیانا با آن‌ها دیدار کردم هنگام ورود به خانه جدیدشان، بزرگ‌ترین

ندامتگاه آمریکا در ایالتی که بیشترین شمار زندانیان را دارد، همه چیز را پشت سرشان جا گذاشته بودند. حتی آنجا هم نوعی تاب‌آوری اقتصادی وجود دارد و افراد کالاهای مختلفی را تاخت می‌زنند و دادوستد می‌کنند تا روزگار بگذرانند. بلایای طبیعی، جنگ و حبس زندگی قبلی این افراد را کامل از بین برده است. اما، در هر سه مورد، مردم زنده می‌مانند و حتی، به خصوص با اتکا به اقتصاد، پیشرفت می‌کنند.

سپس به دیدن جاهایی رفتم که به گمانم دیوید کرکالدی اگر اقتصاددان بود به بررسی آن‌ها می‌پرداخت: سه اقتصاد شکست خورده. بخش دوم کتاب با گسست دارین آغاز می‌شود، جایی با چنان موقعیت و منابع طبیعی رشک‌برانگیزی که از قرن شانزدهم مقصدی برای کارآفرینان بوده است. امروزه اینجا قلمرویی بی‌قانون و بی‌صاحب بین دو کشور کلمبیا و پاناما است، از خطرناک‌ترین اماکن دنیا به شمار می‌آید و صحنه نابودی و ویرانی وحشتناک محیط‌زیست است. کینشاسا، پایتخت جمهوری دموکراتیک کنگو، نیز چنان پتانسیلی دارد که باید بهترین کلان‌شهر آفریقا باشد، اما این شهر هم محلی شکست خورده است و با جمعیتی ده‌میلیونی فقیرترین شهر بزرگ دنیاست. گلاسگو روزگاری برای عنوان شهر پیشتازِ بریتانیا با لندن رقابت می‌کرد و چنان مرزشکنی‌های علمی، مهندسی و هنری‌ای در آن صورت می‌گرفت که در آغاز قرن بیستم بهترین مکان برای زندگی بود. اما این شهر از هم پاشید، همه چیز را از دست داد، مشکل‌دارترین شهر بریتانیا شد و امروزه نیز همچنان وضعیتش همان است. در هر یک از این محل‌ها، پتانسیلی عظیم (چه طبیعی، چه انسانی و چه صنعتی) به هدر رفته است و معمولاً مشکل اقتصادی در نابودی هر یک حرف اول را می‌زند.

سرانجام به سه محلی رفتم که جان مینارد کینز اگر امروز زنده بود، از آن‌ها دیدار می‌کرد. به توصیه او عمل کردم تا شمه‌ای از آینده اقتصادی را ببینم. با نزدیک شدن سال ۲۰۲۰، ظاهراً دنیا دوباره گرفتار بدبینی اقتصادی شده است. بسیاری از کشورهای سراسر دنیا با سه روند مواجه‌اند: پیری جمعیت، جریان حاصل از فناوری‌های جدید و رشد نابرابری. این روندها، که عموماً ناگزیر به شمار می‌آیند، می‌توانند آسیبی جدی به اقتصاد وارد سازند: این‌ها آزمون تاب‌آوری‌اند و شاید بعضی اقتصادها را به سوی شکست برانند. پس به توصیه کینز به دنبال شهرهایی رفتم که تا حد ممکن پیر، دارای فناوری پیشرفته

و گرفتار نابرابری بودند. آکیتا، شهری در شمال ژاپن، یکه‌تاز پیری جمعیت است؛ تالین، پایتخت استونی، یکه‌تاز فناوری است؛ سانتیاگو، پایتخت شیلی، یکه‌تاز نابرابری است. به‌زودی محل زندگی اکثر مردم دنیا با ترکیبی از فشارها و فرصت‌های مشاهده‌شده در این سه شهر مواجه خواهد بود. این یعنی زندگی «جلوداران» این اقتصادها روزنه‌ای به سوی آینده‌ی احتمالی خودمان است. به این شهرها رفتیم تا نیروهای اقتصادی جلوداران را بفهمیم، با نیروهای نهفته در پس‌تاب‌آوری و شکست مقایسه‌شان کنیم و ببینیم در مجموع باید به آینده امیدوار بود یا از آن ترسید.

یادداشتی درباره‌ی داده‌ها

از آنجاکه یافتن وضعیت‌های نابهنجار در دنیا و بازدید از آن‌ها کار بسیار دشواری بود، نمونه‌ها را تا حد ممکن به شکل کمی و عینی انتخاب کردم تا مطمئن شوم که بارزترین نمونه در نوع خودشان هستند. جزئیات، فکت‌ها و آمار و ارقام بیشتر درباره‌ی هر یک از این اقتصادها و دلیل انتخابشان را در فصل مربوطه توضیح داده‌ام. هرچا امکان داشته، از داده‌های برگرفته از آژانس‌های رسمی آمار ملی یا نهادهای بین‌المللی استفاده کرده‌ام. یادداشت‌های خودم، به همراه ارجاعات به پژوهش‌ها و مطالعه‌ی بیشتر، همه در پایان کتاب آمده‌اند. گزیده‌ای از نمودارهای تعاملی، یادداشت‌ها و منابع داده در وب‌سایت کتاب حاضر در دسترس است: www.extremeeconomies.com.

بخش اول



بقا؛ اقتصاد تاب آوری



[۱] آچه

دشمن به آتش و شمشیر کشور را ویران می‌کند و هر ثروت منقولی را نابود می‌کند یا با خود می‌برد: تمام ساکنان خانه خراب می‌شوند، اما چند سال بعد همه چیز به حالت سابق برمی‌گردد.

جان استوارت میل، اصول اقتصاد سیاسی^۱، ۱۸۴۸

ویرانی

کلید را دور بیندازید

یوسنیدار می‌گوید «زلزله آن قدرها هم ناجور نبود، ولی بعدش پسر می‌بودی رفت سمت دریا. می‌گفت کلی ماهی توی ساحل ریخته و موج بزرگی در راه است». ساحل فقط ۵۰۰ متر با محل زندگی یوسنیدار و خانواده‌اش در مرکز لونگا (روستای کوچکی در منتهالیه ساحل شمال غربی استان آچه در اندونزی) فاصله داشت، پس می‌دانستند باید هرچه سریع‌تر راه بیفتند. یوسنیدار، که حالا چیزی تا هفتادسالگی‌اش نمانده،

1. *Principles of Political Economy*

می‌گوید چون مدیر دبستان محله بود درآمد خوبی داشت و خانواده‌اش، که طبق استانداردهای محلی مرفه بودند، همه موتورسیکلت داشتند. پسرش یودی فوراً با موتور رفت تا خواهرش را از خانه یکی از همسایه‌ها بیاورد و مادرش، بی‌خبر از اینکه اوضاع چقدر وخیم است، سر حوصله چند تا از دارایی‌های ارزشمند خانواده را برداشت، از جمله کیفی کوچک که کلید اتاق‌های مهمان‌سرای خانوادگی‌شان در آن بود. کیف به دست، پشت سر شوهرش دارلیان روی موتور نشست و راهی منطقه مرتفع‌تری شدند.

یوسنیدار تعریف می‌کند که موتورسیکلت‌ها جان‌شان را نجات دادند. اگر این موتورسیکلت‌ها را نداشتند، موجی که لونگا را ویران کرد خانواده‌ او را هم، مثل بسیاری از همسایه‌هایشان، با خود می‌برد. یوسنیدار حالا بازنشسته شده و هنوز هم جزء طبقه متوسط است و مشکلی هم با این وضع ندارد. پیراهنی آراسته به تن دارد، موهای سیاهش را با کش پشت سرش بسته است و حین بازگویی ماجرای سونامی و تأثیرات آن با النگوی طلایی‌اش ور می‌رود. چون سال‌ها با گردشگران سروکار داشته، انگلیسی را خوب بلد است: «ما اولین کسانی بودیم که توی روستا مهمان‌سرا راه انداختیم». سپس توضیح می‌دهد که اولین مهمان‌هایشان را، که موج‌سوار بودند، در سال ۱۹۸۱ جذب کردند و پولی بابت اقامت از آن‌ها نگرفتند. سپس جذب گردشگر را کسب‌وکار خود کردند، رفته‌رفته توسعه‌اش دادند و در زمانی که اوضاع خوب بود چند ساختمان به آن افزودند. درآمد اضافی حاصل از مهمان‌سرا مخارج دبیرستان و دانشگاه بچه‌ها را تأمین می‌کرد.

از ساحل که دور شوید، زمین با شیب زیادی بالا می‌رود و کمی جلوتر به جنگلی انبوه می‌رسد. مسیری که روز برخورد سونامی از طریق آن گریختند هنوز سر جایش است: با آن مسیر، می‌توان طی چند دقیقه به ارتفاع چندصدمتری از سطح دریا رسید. پس جان یوسنیدار و دارلیان به همراه سه فرزندشان در امان بود. اما، با وجود آن جنگل انبوه، از آنجا نمی‌توان ساحل یا روستا را دید. پس پدر و مادر پس از چند ساعت پناه‌گرفتن تصمیم گرفتند پای پیاده به پایین برگردند تا ببینند چقدر آسیب وارد شده است. یوسنیدار تعریف می‌کند «کیف کلیدها را برداشتم که بروم خانه و مهمان‌سرا سرگوشی آب بدهم». اما یودی ۲۲ ساله قبل از آن‌ها از سرایشی پایین رفته

و خود را به لبه روستا رسانده بود. «پسرم داد زد گفت 'نه، مامان!'». مکث می‌کند و آهی می‌کشد. «گفت هیچی نمانده. نه خانه‌ای، نه ساختمانی، نه مهمان‌سرای. همه نابود شده بودند».

راحت می‌شد و خامت اوضاع روستا را دست‌کم گرفت، اما این فاجعه اصلاً عادی نبود. نیروهایی که صبح آن روز رها شدند زمین را بر محورش تکان دادند، پنج میلیون خانه را ویران کردند و جان ۲۳۰ هزار نفر را گرفتند. مردم لونگا، روستای دوقلویش لامپوک و شهر باندا آچه قبل از هر جای دیگر و شدیدتر از دیگر نقاط آسیب دیدند. اتفاقات صبح آن روز در این سه نقطه واقعاً هولناک بود. و آنچه از آن پس اتفاق افتاده داستان بقا، تاب‌آوری و بازسازی است و مؤلفه‌های پایه‌ای سازنده اقتصاد را به خوبی نشان می‌دهد.

یوسنیدار، در پایان روایت خود از آن فاجعه، دستش را به طرفی پرت می‌کند، انگار که بخواهد چیزی را دور بیندازد. کیف عزیز کلیدهایش، سال‌ها کار و سرمایه‌گذاری‌ای که صرف آن شده بود، همه، یادگاری از زندگی و روستا و اقتصادی بودند که دیگر وجود نداشت. او کیف را درون جنگل انداخت و به لونگا رفت تا همه چیز را از نو بیاغازد.

روزی که زمین تغییر شکل داد

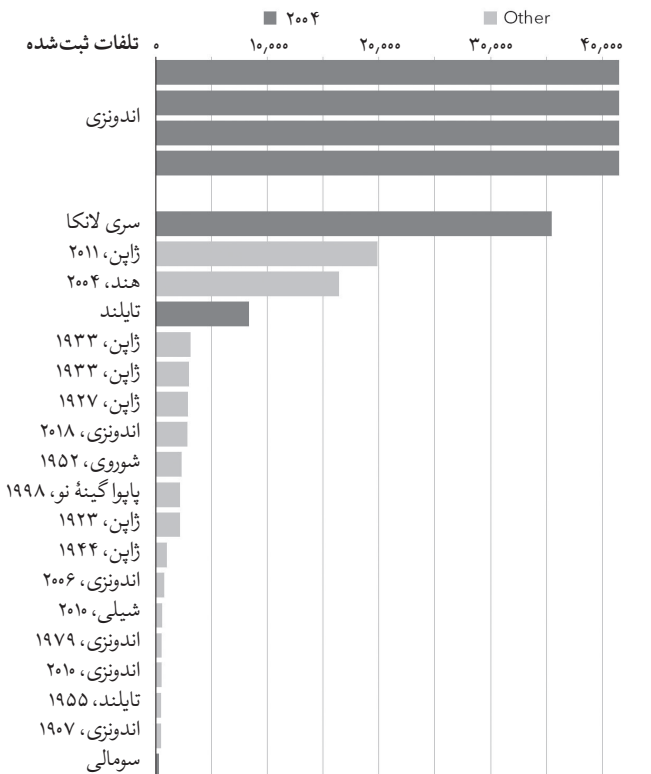
زمین‌ساخت‌های صفحه‌ای معمولاً خیلی آهسته حرکت می‌کنند و در سال نهایتاً ۸ سانتی‌متر جابه‌جا می‌شوند (یخچال‌های طبیعی، که گاهی در سال بیش از ۱۵ کیلومتر جابه‌جا می‌شوند، هزاران برابر سریع‌ترند). اما ساعت ۸ صبح آن روز همه چیز سرعت گرفت و، در فاصله حدوداً ۵۰ کیلومتری ساحل غربی آچه، صفحه‌ها هند بر اثر فشار صفحه برمه به پایین رانده شد و طی چند ثانیه حدود ۳۰ متر سقوط کرد. گسیختگی دراز و باریکی از این کانون زلزله پدید آمد و، همچون زبیدی در کف اقیانوس که بسته شود، صفحه‌ها را به سرعت به هم نزدیک کرد. این گسیختگی از حوالی ساحل آچه آغاز شد و با سرعت حدود ۱۰ هزار کیلومتر در ساعت، یعنی نه برابر سرعت صوت، ۴۰۰ کیلومتر به سمت شمال رفت.

لرزش‌ها زلزله‌ای موسوم به «مگاتراست» را به وجود آورد. مگاتراست شدتی برابر با ۹٫۱ ریشتر داشت و ۴۰ زتازول انرژی آزاد کرد، انرژی‌ای که برای مصرف ۸۰ سال در سرتاسر جهان کافی بود و با ۵۰۰ میلیون بمب اتمی هیروشیما برابری می‌کرد. شوکی که در فاصله فقط ۵۰ کیلومتری ساحل آچه آغاز شد چنان عظیم بود که زمین روی محور خود لرزید و حتی تغییر شکل داد (سیاره ما حالا گردتر شده و سریع‌تر می‌چرخد، پس روزها اندکی کوتاه‌تر است). چنین اتفاقی شاید هر پانصد سال یک بار بیفتد.

زلزله‌ها معمولاً باعث سونامی می‌شوند، پس می‌توان انتظار داشت که زلزله‌ای با این مقیاس موج عظیمی ایجاد کند. اما دانشمندانی که بستر دریا را بررسی می‌کنند اخیراً دریافته‌اند که چرا در این مورد بخصوص اوضاع تا این حد عجیب بود. در کنار گسل‌های اصلی، مجموعه‌ای از گسیختگی‌های ثانویه پدید آمد که بخش‌های بزرگی از کف دریا را به فضای متعلق به اقیانوس راند و بدین ترتیب موج‌هایی به وجود آورد بزرگ‌تر و سریع‌تر از هر سونامی دیگری در تاریخ. روستاهای ماهیگیری ساحل شمال غربی آچه، یعنی لونگا و لامپوک، در مسیر مستقیم این موج بودند. مثل دیگر مناطق دنیا، امواج برخاستند و با کم‌عمق‌تر شدن آب، از سرعت آن‌ها کاسته شد. در اینجا ارتفاعشان به حدود ۳۰ متر می‌رسید.

موج‌ها جان ۲۲۷ هزار و ۸۹۸ نفر را در ۱۴ کشور گرفتند و آچه شدیدتر و قبل از همه مناطق آسیب دید. در لونگا و لامپوک، بیش از ۹۰ درصد از روستاییان جان باختند و از جمعیت ۷۵۰۰ نفره فقط ۴۰۰ نفر باقی ماند. مسجد رحمت‌الله تنها ساختمانی بود که در این پهنه ساحل سرپا ماند. خانه‌ها و مهمان‌سراها و رستوران‌ها همه ویران شدند. اما، چند ماه نشده، اهالی آچه مشغول بازسازی زندگی و اقتصاد خود شدند و بازگشتی مثال‌زدنی داشتند. امروزه، داستان‌هایی مثل سرگذشت سوریاندی در این منطقه منحصر به فرد متداول است: مردمی که به ساحل برگشتند و زندگی خود را مثل قبل از سر گرفتند.

امواج کشنده: ۲۰ سونامی مرگ بار ثبت شده آمار تلفات بیست موج سونامی کشنده از سال ۱۹۰۰



منبع: پایگاه داده‌های رویدادهای اورژانسی (EM-DAT)

وضعیت‌های نابهنجار بخش نخست کتاب مربوط به جاهایی هستند که اقتصاد جان به در می‌برد و به‌رغم تمام موانع شکوفا می‌شود. بر اساس این تعریف، آچه جای جذابی برای مطالعه است. در این کنج گمنام اندونزی، مردم تحت فشار زیادی قرار گرفتند و خیلی‌ها انگیزه یافتند تا از ساحل ویرانشان دور شوند. اما ماندند، فوراً آنجا را بازساختند و خیلی زود رو به شکوفایی نهادند. من به آچه رفتم تا با مردم دیدار کنم و بفهمم میل انسان به بازسازی از کجا می‌آید، چگونه باید قدرت یک اقتصاد را سنجید و از نظر محلی‌ها منبع تاب‌آوری انسان در برابر چنین شوک ویرانگری چیست.

سرگذشت آچه

حوالی دماغه باندا آچه، مرکز استان آچه، فاجعه بسیار ویرانگر بود. حدود ۱۷۰ هزار نفر (کم‌وبیش برابر با ۵۵ درصد از جمعیت) جان خود را از دست دادند. آله لوی حومه‌ای است زیبا با ردیف‌ردیف خانه‌های مرتبی که درختان گرمسیری، سرخس‌ها و درختان نخل احاطه‌شان کرده‌اند. منطقه‌ای کم‌ارتفاع، نزدیک به دریا و کاملاً مسطح است. امواج سونامی، پس از گذر از دماغه، در اینجا همچنان ۱۰ متر ارتفاع داشتند و تک‌تک خانه‌های محله را ویران کردند. اما امروزه خیابان‌ها مثل سابق‌اند، موازی با نقشه مسجد محلی و منتهی به ساحل. آخرین خانه در انتهای جاده، یعنی نزدیک ترینشان به آب، نهایتاً یک متر بالای سطح دریاست و احتمالاً قبل از همه ویران شده باشد. مالکش از همان زمان تا به امروز پلیس محلی خوش‌مشربی به نام محمد اقبال است.

راحت می‌توان حدس زد که چرا خانواده‌اش زندگی در اینجا را دوست دارند. منطقه اطراف مسجد بسیار پرتکاپو و سرزنده است. هنگامی‌که با هم صحبت می‌کنیم، شوهرخواهر محمد با دوچرخه از کنارمان رد می‌شود. ویتترین سیاری ساخته، آن را روی اتافک موتورسیکلتی گذاشته و به دوچرخه‌اش بسته تا از آن طریق میوه و جواهرات بفروشد: آناناس و خربزه و انبه تازه چین و مجموعه انگشترهای عقیق بزرگ با گوهرسنگ‌های درشت که محبوب مردان آچه‌ای است. پسرش، که نام او نیز محمد اقبال است، خوب انگلیسی صحبت می‌کند و توضیح می‌دهد که مادر، برادر و خواهرش را در این فاجعه از دست داده است. محمد پسر برای اولین بار چیزی را می‌گوید که بعد از او زیاد شنیدم: «به آچه خوش آمدید. یادتان باشد که حروف اسم شهرمان [ACEH] مخفف عرب [Arab]، چینی [Chinese]، اروپایی [European] و هندو [Hindi] است». این ماجرا (که اینجا جایی خاص است و تاجران آن را بنیان نهاده‌اند) در ذهن اهالی آچه بسیار پررنگ است، مردمی که تاریخ سرزمینشان را می‌فهمند و استثنایی‌اش می‌دانند.

پایتخت فلفل و دروازه‌ای به سوی مهم‌ترین مسیر

موقعیت مکانی آچه، که در سال ۲۰۰۴ باعث این‌همه ویرانی شد، در طول تاریخ امتیازی اقتصادی محسوب می‌شده است. با رونق تجارت دریایی در قرن پانزدهم، باندا آچه به

دروازه ورود به تنگه ملاکا تبدیل شد. تنگه ملاکا کانالی است که اقیانوس آرام و اقیانوس هند را به هم می‌پیوندد و مسیر دریایی اصلی میان هند و غرب از یک سو و چین و ژاپن و شرق از سوی دیگر است. کشتی‌های حامل محموله‌های جزایر ادویه (فلفل، جوز هندی، پوست جوز، میخک صدپر، زنجبیل و زردچوبه) از تنگه می‌گذشتند و در مسیر غربی خود به سوی اروپا در بنادر سریلانکا و هند توقف می‌کردند. این کالاها سبک بودند و کاربردی که در داروسازی و طعم‌بخشی به گوشت داشتند باعث می‌شد بسیار ارزشمند باشند؛ جوز هندی در بریتانیا گران‌تر از طلا بود و کارگران بندر لندن با کمال میل حاضر بودند به جای دستمزد خود میخک صدپر بگیرند. کشتی‌های ادویه‌ای که از تنگه ملاکا می‌گذشتند مثل سطل‌های شناور پر از پول نقد بودند و دادن امان‌نامه به آن‌ها، کاری که باندا آچه می‌کرد، تجارتی پرسود بود.

آچه‌ای‌ها، علاوه بر کنترل یک بندر راهبردی، صادرکنندگان قدرتمندی هم شدند. جوز هندی و میخک صدپر می‌فروختند و صدا البته پوپل که می‌توان آن را جوید و به حالت برانگیختگی‌ای شبیه کافئین رسید. اما ثروت کلان این منطقه از شکوفایی جهانی فلفل حاصل شد. مزارع فلفل در ساحل غربی آچه گسترده شدند؛ در دهه ۱۸۲۰، این منطقه بالغ بر ۱۰ هزار تن فلفل در سال تولید می‌کرد، یعنی نیمی از عرضه جهانی. کشاورزان محلی از کاشت برنج دست می‌کشیدند و در عوض به جنوب فلفل می‌فرستادند تا با برنج کم‌ارزش تاخت بزنند و، به ازای تفاوت قیمتش، طلا بگیرند. تجارت باعث شد آچه ثروتمندتر از دیگر بخش‌های سوماترا شود و به قدرت دریایی برتری برسد. اهالی آچه، به واسطه کنترل کشتی‌های تجاری و محصولات سرزمینشان، فهمیدند که برترین منطقه جزیره را در اختیار دارند.

دیگران نیز به ارزش آچه پی بردند و بدین ترتیب قرن‌ها نبرد و جنگاوری میان آچه‌ای‌ها و رقبایی که در پی کنترل تنگه ملاکا بودند درگرفت. قدیمی‌ترین دشمنشان سلطان نشین ملاکا بود، آن سوی آب در شبه جزیره مالایی (مالزی امروزی). بعدها که قدرت‌های اروپایی رو به شرق گردانند، بریتانیا حامی مهم و ضامن استقلال آچه شد تا نگذارد این منطقه سوق الجیشی به دست دشمن بیفتد. اما، در سال ۱۸۷۱، بریتانیا پا پس کشید و اجازه داد هلندی‌ها حمله کنند و بر کل سوماترا ادعای مالکیت داشته باشند. اهالی آچه مقاومت

کردند و خصومت‌ها تا بعد از جنگ جهانی دوم ادامه یافت. طی فرایند صلح پساجنگ، آنچه با بقیهٔ سوماترا ادغام شد و بخشی از جمهوری جدید اندونزی به شمار آمد. اهالی آنچه هرگز به این ادغام راضی نبودند و، به همین جهت، نبردهای استقلال طلبانهٔ مستمری میان گام (ارتش چریکی آنچه) و نیروهای اندونزیایی درگرفت.

یکی از نگرانی‌های مربوط به آیندهٔ اقتصاد این است که پیری، فناوری و نابرابری باعث دودستگی‌های بیشتر شود: میان پیرها و جوان‌ها، ماهرها و غیرماهرها، ثروتمندان و فقرا. یکی دیگر از دلایل دیدار من از آنچه این بود که این دودستگی‌ها را درک کنم و نقش تغییرات اقتصادی در تشدید یا بهبود آن‌ها را دریابم. تاریخ منحصر به فرد این منطقه باعث می‌شد مسائل خاص خود را داشته باشد، ادعاها و جناح‌های رقیبی که از پیش از سونامی وجود داشت. این نقطهٔ ظاهراً آرمانی سرزمینی بود که گفت وگوهای صلح به در بسته خورده بود، یک ارتش بزرگ و یک ارتش شورشی فعال در آن عملیات داشتند و مردمش در وهلهٔ اول خود را آنچه‌ای و بعد اندونزیایی می‌دانستند. آیا فشار حاصل از لزوم بازسازی باعث تشدید این دودستگی‌ها می‌شد یا مردم را به هم نزدیک می‌کرد؟

تاب‌آوری

سلطان قهوه

سانوسی ۵۲ ساله می‌گوید «آب وقتی از اینجا رد شد، هشت متر ارتفاع داشت» و به پشت بام ساختمان دوطبقه‌ای در همان نزدیکی اشاره می‌کند تا منظورش را بهتر برساند. کافهٔ او (سانوسی کافی) قلب تپندهٔ لامپاسه است و خود لامپاسه از حومه‌های باندا آنچه است که از ساحل غربی با موتورسیکلت حدود ۱۵ دقیقه فاصله دارد. سانوسی لباس مرتب پوشیده، سبیل پرپشت و بابهتی دارد و کسب وکارش دور و اطرافمان در جریان است: افرادی که سر کار می‌روند پیوسته به سمت پیشخوان اصلی در رفت و آمدند تا اسپرسوی بیرون بر بگیرند. بیرون هم مشتریان زیر سایه بان‌هایی که آن‌ها را از آفتاب سوزان حفظ می‌کند چای سبز یخی می‌نوشند و میان وعده می‌خورند. سانوسی توضیح می‌دهد که از سونامی فرار نکرد (جاده‌های اینجا شلوغ‌تر از آن بود که بتواند با موتورسیکلت بگیریزد)، اما از تنهٔ درخت نارگیلی بالا رفت. وقتی پایین آمد، آب کافه‌اش را برده بود،

صندوقچه حاوی تمام پس انداز زندگی اش را نیز. به خانه برگشت و دید منزلش با خاک یکسان شده و همسر و پسر بزرگش جان خود را از دست داده اند. تعریف می کند که، بر اثر ضربه روانی، یکی دو روز فقط نشست و هیچ نکرد.

چند روز نشده تصمیم گرفت کافی شاپش را بازسازی کند. می گوید «کارم است. تازه، باید به فکر بچه های دیگرم و مشتریان هم می بودم». اما حالا که خانه و بخشی از خانواده و تمام پس اندازش را از دست داده بود، چطور می خواست بازسازی کند؟ یکی از چیزهایی که امواج سونامی نابودش نکرد علم و دانش سانوسی درباره نیای قهوه بود. در نوجوانی سراغ این کار آمده و برای یک عمده فروش کار کرده بود: «قیمت گذاری را توی این عرصه یاد گرفتم و فهمیدم بهترین دانه های قهوه را از کجا تهیه کنم». همان لحظه به وردست جوانش می گوید یک کیسه دانه سبز خام بیاورد. مشتی از درشت ها را که قرار است به دستگاه روست قهوه اش راه یابند برمی دارد و یک مشت هم از کوچک ترها که قرار است دور ریخته شوند. تأمین کنندگان در منطقه کوهستانی و مرتفع آچه به نام گایو مستقر بودند و در این فاجعه اصلاً آسیبی ندیدند، پس دسترسی به قهوه کار مشکلی نبود. هنگام صحبتمان، همچنان با دقت دست داخل کیسه قهوه می برد و دانه های خوب را از بدها جدا می کند. آچه ای ها اهل مشروب نیستند، اما قهوه خیلی دوست دارند. هیچ کس هم در این زمینه واردتر از سانوسی نیست. حالا که عزمش را برای بازسازی جزم کرده بود، فقط به پول نیاز داشت.

در هر شرایط دیگری، سانوسی بهترین گزینه برای وام بانکی می شد: کارآفرینی که تمام زیروم زنجیره تأمین خود را می شناسد و قبلاً خیلی خوب توانسته دانه های قهوه را به سود تبدیل کند. اما بانک های محلی هم ویران شده بودند و آژانس های کمک رسانی بین المللی که به آنجا می آمدند هم وغم خود را به مسکن سازی و بهداشت معطوف کرده بودند، نه وام های کسب وکار. پس اندازهایش را آب برده بود و بودجه جدید هم گویی نایاب بود.

تا اینکه یکی از مشتریان ثابتش، استاد دانشگاهی اهل جاکارتا که مرتب به آچه سفر می کرد، به نجاتش آمد و ۵ میلیون روپیه (در آن زمان حدود ۵۰۰ دلار یا ۳۰۰ پوند) به او وام داد. سانوسی با این پول کارگر اجیر کرد، تجهیزات جدید خرید و پنج ماه نشده

دوباره سانوسی کافی را راه انداخت. می‌گوید «بازسازی این کافه فقط برای من نبود، بین ...»، و با افتخار به دست فروش‌های دوره‌گردی اشاره می‌کند که به مشتریانش میان‌وعده می‌فروشند (محبوب‌ترین میان‌وعده آنجا پوناچو نام دارد، نوعی دلمه برنج که با برگ موز درست می‌شود). بعد به دکه دیگری اشاره می‌کند که بیرون از کافه او دایر شده و پرس‌های برنج و انواع ادویه کاری پیچیده شده در برگ‌های نخل می‌فروشد تا مشتریان به عنوان بونکوس (بیرون بر آچه‌ای) به خانه ببرند. کافه او نمونه‌ای مثال‌زدنی است برای اینکه حتی کوچک‌ترین کمک هم می‌تواند در کنار دانش و مهارت و تلاش کاری کند کارستان. سانوسی کافی، که حالا دوباره مرکزی پرتکاپو شده، خرده‌اقتصاد پررونق خود را دارد که در آن هر کسب‌وکاری حامی کسب‌وکارهای دیگر است. سلطان قهوه محلی داستان خود را که به پایان می‌رساند، لم می‌دهد و لبخند تلخی بر چهره‌اش می‌نشیند. مقابلش دو پشته مرتب از دانه‌های قهوه است: دانه‌های خوب در سمت چپ و دانه‌های بد در سمت راست.

ستتی که زندگی بسیاری را نجات داد

بازار قدیمی آچه جای فوق‌العاده‌ای برای خرید است. دکه‌های میوه‌فروشی انواع و اقسام میوه‌های گرمسیری را دارند: سالاک فلس دار بنفش، رامبوتان قرمز پشمالو و خارگیل تیغ‌تیغی سبز که شبیه توپ راگبی باد شده است و آچه‌ای‌ها عاشقش هستند (خارگیل که سلطان میوه‌ها به شمار می‌آید بوی سگ خیس می‌دهد؛ هتل‌های محلی تابلوهایی نصب می‌کنند که مهمانان این میوه را با خود به داخل هتل نیاورند). به ماه رمضان (موسم عروسی) نزدیک می‌شویم و پارچه‌فروشی‌ها کیپ‌تاکپ پر از زنانی است که جنس لباس‌ها و پرده‌ها را با هم مقایسه می‌کنند. در خیابان‌های فرعی کوچک، کرور کرور خیاط دیده می‌شود که کار می‌کنند و ویزویز چرخ‌های خیاطی‌شان به راه است. یکی از دکان‌دارها می‌گوید امروزه لباس عروس تورتوری مد است، و توضیح می‌دهد که سلیقه تازه عروس‌ها برای جنس پرده ثبات بیشتری نسبت به سلیقه لباسشان دارد: دوست دارند پارچه‌های قرمز جیغ بخرند، رنگ پرچم آچه. کلید اقتصاد این منطقه در مرکز بازار آچه است: دکان‌هایی که جواهرات و طلا خرید و فروش می‌کنند.

هارون کوچیک لومیسک، رئیس اتحادیه محلی طلافروشان، در اتاق شخصی خود در پشت مغازه‌اش در بازار قدیمی نشسته است. جایی خنک، آرام و خوشبوست؛ سینیکی در گوشه اتاق پر از زل موهای قرمز و آبی است و در قفسه بالای آن چندین شیشه ادکلن ردیف شده‌اند. هارون هفتاد و چندساله، علاوه بر خوشبویی، خوش تیپ هم هست: شلوار ابریشمی سیاه دمپاگشاد، کفش چرمی سیاه پوست مار و پیراهن آستین کوتاه با چاپ کلاکه‌ای که طرح و نقش‌های قرمز آتشین دارد. انگشت وسط دست راستش انگشتی با سنگ آبی‌رنگی دارد که میان مردان آچه‌ای متداول است؛ بر انگشت دست چپش اما الماسی غول‌پیکر دیده می‌شود که رایج نیست. دیوارهای اتاقش پر از جوایزی است که برای تخصصش در عرصه طلا و شغل سابقش یعنی خبرنگاری دریافت کرده است. رولکس طلایش را کمی جابه‌جا می‌کند و توضیح می‌دهد یکی از دلایلی که خانواده‌های محلی توانستند بعد از فاجعه این قدر سریع دوباره سرپا شوند سنتی دیرینه است.

هارون می‌گوید «مردم فارغ از اینکه برای چه به بازار می‌روند اولین کارشان این است که قیمت طلا را بپرسند». در آچه، طلا حرف اول را می‌زند. آچه‌ای‌ها اصطلاحات خاص خود را برای شمش‌های طلا و وزن و اندازه‌گیری دارند (واحد پایه، مایام، حدود ۳،۳ گرم است). وقتی یک آچه‌ای از جواهر فروش قیمت طلا را می‌پرسد، مثل این است که فردی غربی موجودی حساب بگیرد. هارون می‌گوید در آچه بانک‌ها خیلی رونق ندارند: «اینجا مردم فقط به طلا اعتماد دارند». از آنجاکه پس‌اندازهایشان غالباً به شکل شمش طلا یا جواهرات سنگین است، قیمت طلا در بازار به آن‌ها می‌گوید که اوضاعشان چطور است و آن روز باید مقتصد باشند یا بریزوپاش کنند.

سوفی، جوان ۳۶ ساله‌ای که میراث‌دار شلوغ‌ترین طلافروشی بازار است، می‌گوید طلا نوعی سازوکار غیررسمی بیمه هم هست. مردی که می‌خواهد کم‌کم آماده ازدواج شود باید از قبل کلی طلا آماده کند. این پرداختی (که محلی‌ها به آن «بهای ازدواج» می‌گویند) با شیربها فرق دارد، چراکه به عروس داده می‌شود و خود عروس آن را نگه می‌دارد، نه پدرش. نرخ متداول در باندا آچه ۲۰ مایام است (حدود ۴۰ میلیون روپیه یا ۲۸۰۰ دلار یا ۲۲۰۰ پوند)، یعنی قیمتی معادل یکی از النگوهای ضخیمی که در ویتربین‌های سوفی و هارون می‌درخشند. در اقتصادی که تحت تأثیر فرازونشیب‌های کشاورزی و ماهیگیری

است، مردم عادت کرده‌اند بعد از برداشت یا صید پربازده طلا بخزند و بعد از فصل‌های کم‌بازده طلا را بفروشند. پس در چنین فرهنگی طلای زن هم گنجینه شخصی‌اش است و هم پشتوانه مالی مهمی برای خانواده. دستمزد سالانه کارگر حدود ۳۰ میلیون روپیه است؛ داشتن یک النگوی طلا یعنی فرد آن قدری پول نقد دارد که بتواند کارگری را به مدت یک سال استخدام کند.

پس انداز و بیمه بر اساس طلا موضوعی باستانی، غیررسمی و مجزا از قانون است که در ماه‌های پس از سونامی خیلی خوب نتیجه داد. طلافروشی‌ها اولین دکان‌های بازار آنچه بودند که بازگشایی کردند. هم هارون و هم سوفی سه ماه نشده کار خود را به روال سابق از سر گرفتند. طلا نمی‌فروختند و در عوض شمش و جواهر انبوه می‌خریدند تا مشتریان برای بازسازی زندگی خود پول گرد آورند. با آنکه بعضی‌ها در این حادثه طلای خود را از دست دادند، اما با بازماندگان زیادی هم دیدار کردم که توانستند جواهراتی را که با خود داشتند بفروشند. پول خوبی هم بابتش گرفتند: در بسیاری از عرصه‌های بازار، وقتی تعداد فروشنده ناگهان زیاد شود قیمت پایین می‌آید، اما طلا کالایی جهانی است. هارون و سوفی طلا را با قیمت بین‌المللی می‌خریدند و مطمئن بودند که می‌توانند آن را برای مشتریانشان در جاکارتا بفروشند. این شیوه سنتی مدیریت مالی از آنچه محافظت کرد و کارآفرینان را سریع به پول رساند.

این سیستم سنتی نخستین نمونه مضمونی است که در تمام اقتصادهای نابهنجاری که دیدم مطرح می‌شد: اینکه سیستم‌های غیررسمی دادوستد و تبادل و حتی ارز بسیار مهم‌اند. وقتی اقتصاد رسمی آسیب ببیند، معمولاً سیستم‌های غیررسمی و سنتی دادوستد و تبادل و بیمه‌اند که ابتدا سر برمی‌آورند و به منبع تاب‌آوری تبدیل می‌شوند. پند کلیدی این است که باید این سیستم‌ها را بهتر درک کنیم و ارزش بیشتری برایشان قائل شویم. سیستم مالی آنچه نمونه بارز این امر است: ترتیبی که کارشناسان غربی آن را منسوخ و ناکارآمد می‌دانند، اما خیلی سریع و به بهترین شکل ثمر داد. این یعنی تضاد کامل با سیستم مالی غربی که در آن وام‌گیری از بانک‌ها («اهرم فشار»شان) معمولاً آشوب را کمتر که نمی‌کند هیچ، تشدید هم می‌کند.

بازگشت به ساحل

در دورانی که مردم باندا آچه در تب و تاب بودند تا دوباره سرپا شوند، روستای سوراندی رستوران دار، یعنی لامپوک، با خاک یکسان شده بود. او چند ماه برای یک مؤسسه خیریه بین‌المللی کار کرد تا از جاده‌ها آوار و چوب بردارند. سپس در رستورانی در شهر مشغول به کار شد. دیری نگذشت که در لامپوک چادر به پا کردند و در محل روستا مکانی ساختند که محلی‌ها اسمش را «اردوگاه پناهندگان» گذاشتند. سوریاندی دلتنگ روستای خود شد، پس به آنجا برگشت و به تنها شغل موجود روی آورد: ماهیگیری. می‌گوید «دریازده می‌شدم و حوصله‌ام سر می‌رفت» و پس از سه ماه لمبرخوردن روی اقیانوس هند، تصمیم گرفت رستوران خود را بازسازی کند.

اولین چالش پیش رویش دریافت مجوز بود. روز سونامی، کدخدای محلی ماهیگیران با دادوهور از انتقام الهی گفته بود و این اندیشه پا گرفت، به‌خصوص میان ریش‌سفیدان روستای لامپوک که همه می‌گفتند سونامی هشدار برای زوال اخلاقیات در ساحل است. سوریاندی می‌گوید «مشکل هیچ‌وقت گردشگران غربی نبودند». نگرانی‌ها از این بابت بود که جوانان محلی بیشتر وقتشان را در شن‌های سواحل به بطالت می‌گذرانند و کار و مطالعه و نیایش نمی‌کنند. ریش‌سفیدها حکم کردند که ساحل باید برای همیشه تعطیل شود.

کارآفرینان ساحل برای اینکه مقداری از شدت این حکم جدید کاسته شود استدلالی اقتصادی آوردند: فرصت‌های شغلی در روستا کم است و بازگشایی ساحل باعث اشتغال‌آفرینی می‌شود. نشست‌ها سه ماه ادامه داشت تا اینکه ریش‌سفیدها کوتاه آمدند، اما به یک شرط. در روزهای پرآشوب پس از سونامی، بعضی از محلی‌هایی را که جسدشان به ساحل آمده بود در مناطق دور از روستای زادگاهشان به خاک سپرده بودند، که این اتفاق تخطی از باورهای مربوط به خاکسپاری شایسته به شمار می‌آمد. کارآفرینان باید برای جبران مافات جسد این افراد را نبش قبر می‌کردند و به لامپوک بازمی‌گرداندند. پس از تکمیل این وظیفه سهمگین، ساحل بازگشایی شد، اما هنوز هم مشکلاتی وجود داشت: بعضی از روستایی‌ها خرافاتی بودند، بعضی‌ها ضربه روحی خورده بودند، برخی دیگر صرفاً می‌ترسیدند. ساحل که زمانی قلب تپنده روستا بود این بار متروکه ماند.

سوریاندی فوراً برگشت و، در غیاب یک سرمایه‌گذار ثروتمند، کلبه‌اش را با تخته‌پاره‌های کنار دریا ساخت. سپس خارجی‌هایی که برای آژانس‌های کمک‌رسانی کار می‌کردند به شکل غیرمنتظره‌ای به نجاتش آمدند. می‌گوید برای کافه‌اش کمک‌هزینه‌ای در کار نبود، «ولی آن کارکنان خارجی به شکل دیگری نجاتم دادند؛ از دریا نمی‌ترسیدند و اولین مشتری‌انم شدند». وقتی محلی‌ها شنیدند خارجی‌ها مرتب به ساحل می‌روند، خودشان هم رفته‌رفته ترسشان ریخت و به آنجا برگشتند. سوریاندی مدتی با همان کلبه سر کرد تا اینکه ۱۵ میلیون روپیه از سودش را پس‌انداز کرد و توانست ساختمانی درست و حسابی بنا کند. امروزه رستوران آکون در بهترین نقطه مشرف به خلیج و در کنار قسمتی امن و مناسب شنا قرار گرفته است. دکان جدید دیگری هم در همان نزدیکی بازوبند و جلیقه نجات اجاره می‌دهد. به گفته سوریاندی، ساحل حالا دوباره رونق گرفته و اقتصاد به قدری بهبود یافته که ساختمانی نظیر رستوران او دست‌کم ۱۰۰ میلیون روپیه می‌ارزد.

ویرانی و رشد

پس از چندی متوجه می‌شوید که بازسازی سریع در اینجا حکایتی رایج است. یک شب در کافه‌ای با یوسف، آرایشگر ۶۱ ساله، دیدار می‌کنم و حین خوردن آنچه منی (سوپ نودل همراه سبزیجات و ادویه) با هم گپ می‌زنیم. او از موج نگرینخت، بلکه موج او را فرا گرفت و بعد از ظهر ۲۶ دسامبر که از خواب بیدار شد ۸ کیلومتر با خانه‌اش فاصله داشت و دورتادورش پراز جسد بود. او را میان ردیفی از قربانیان خوابانده بودند. پای چپش از چند جا شکسته بود، اما به هر زحمتی بود بلند شد. با خنده می‌گوید «وقتی پا شدم، روستایی‌های محلی فکر کردند زامبی‌ام». حالا که خطر مرگ از بیخ گوشش گذشته بود، یک سال نشده آرایشگاهش را بازگشایی کرد.

نکته جالب توجه در این ماجراها سرعت بازسازی است و اینکه شبکه‌های غیررسمی تجارت و شیوه‌های سنتی مدیریت مالی قبل از رسیدن کمک‌های خارجی فعال شدند. آنچه بیشتر جای شگفتی دارد این است که اقتصاد محلی نه تنها سرپا شد، که نسبت به قبل پیشرفت کرد. اختیار ابراهیم کارآفرینی چندشغله است که مدرسه‌ای خصوصی و یک مؤسسه آموزش کسب‌وکار را می‌گرداند و مالک و مدیر چند شالیزار است. مرد ۶۱ ساله، که درس مهندسی خوانده، خانه‌ای را به من نشان می‌دهد که در

اواخر دهه ۱۹۸۰ طراحی کرده و ساخته بود. این خانه، با طراحی نامتعارف و ایستاده بر چندین ستون مرکزی، سونامی را دوام آورده بود. حین خوردن چای سبز و کراکر، به این موضوع فکر می‌کند که فاجعه همه چیز را تغییر داد. «اوضاع اقتصادی الان خیلی بهتر شده». اختیار در این فاجعه از میان پنج پسرش دومی را از دست داد، اما به قول خودش «زندگی همه بهتر شده. سونامی بالای سنگینی بود، ولی فایده‌هایی هم داشت».

سخت می‌توان باور کرد که سونامی فوایدی برای این منطقه به ارمان آورده باشد. اینجا همه چیز (از ضربه روحی حاصل از مرگ دوستان و آشنایان گرفته تا اسناد مربوط به ویرانی فیزیکی منطقه که در موزه محلی به نمایش گذاشته شده) خبر از نابودی ترمیم‌ناپذیر می‌دهد. اما اوضاع آچه از خیلی جهات بعد از سونامی بهتر شد. بخش زیادی از این قضیه به پیشرفت اقتصاد برمی‌گردد. البته شکوفایی کوتاه‌مدت در اینجا برای یک اقتصاددان چندان هم مایه تعجب نیست: واقعیت شگفت‌آوری که در سرتاسر دنیا دیده می‌شود این است که بلاای طبیعی می‌توانند زمینه‌ساز رشد سریع‌تر اقتصاد شوند. اگر علت این نکته را دریابیم، می‌توانیم بهبود معجزه‌وار آچه را رمزگشایی کنیم و به مهم‌ترین سنجه مورد استفاده در اقتصاد پی ببریم.

لرزش پای بست

اولین تلاش برای سنجش نظام‌مند گستره و قدرت یک اقتصاد را ویلیام پتی در دهه ۱۶۵۰ صورت داد. پتی همه چیزدان بود: جراح و استاد آناتومی در آکسفورد، کشاورز تفتنی، مخترع حوزه کشاورزی و دریایی (او یک بذریاش خودکار و یک قایق دوبنده طراحی کرده و پیشنهادی مبنی بر اتصال موتور به قایق‌ها ارائه کرده بود) و از کارمندان برجسته زمان خود بود (او احتمالاً آچه را می‌شناخته، زیرا در دوران عمرش انگلیسی‌ها و هلندی‌ها نبردهای سهمگینی برای کنترل دریاها از جمله تنگه ملاکا داشتند). از ۱۶۵۲ تا ۱۶۷۴ سه جنگ پرهزینه میان این دو کشور درگرفت که مالیات لازم برای تأمین هزینه‌های آن به گردن زمین‌دارانی همچون پتی بود. پتی این را نامنصفانه می‌دانست، پس به سنجش دقیق اقتصاد بریتانیا همت گماشت تا دریابد که چه کسی باید بار مالیات را به دوش بکشد. استدلال اصلی او این بود که هرچند دارایی‌هایی همچون ملک و ساختمان بخشی از

ثروت کشور هستند، اما منبع اصلی هیمنه اقتصادی یک کشور را گردش سالانه پول در زمینه کار (دستمزدها و درآمد و سود شرکت‌ها) تشکیل می‌دهد. این گردش‌ها آن‌طور که باید مورد توجه قرار نگرفته و کارکنان و صاحبان کسب‌وکار باید مالیات بیشتری بدهند. پتی اعتقاد داشت سیاست‌گذاران به سنجه دقیق از قدرت اقتصادی نیاز دارند که تمام منابع درآمد و تک‌تک بخش‌های اقتصاد در آن لحاظ شده باشد. اما این استدلال او هرگز پا نگرفت. تا ۲۵۰ سال، اقتصاددانان بخش‌های مختلف را جداگانه بررسی می‌کردند و تمام هم‌وغمشان حجم تولید صنعتی، تُناژ زغال‌سنگ حفاری شده یا ارزش صادرات بود. سیاست و تحلیل اقتصادی به شکل موضعی انجام می‌شد و هیچ سنجه فراگیری وجود نداشت. تا اینکه در دهه ۱۹۳۰ اقتصاد ایالات متحده دچار کساد عظیمی موسوم به رکود بزرگ^۱ شد که به سراسر دنیا گسترش یافت. رکود بزرگ رویداد شاخص اقتصاد مدرن است که به تحقیقات مفصل درباره منابع رشد اقتصادی انجامید. لازم بود سنجه‌ای کلی برای تمام کارکردهای اقتصاد دست‌وپا کنند. گروهی در دانشگاه کمبریج راهکاری ارائه دادند و مجموعه‌هایی از داده‌های اقتصادی بریتانیا در سال ۱۹۴۱ تهیه کردند. توجه به تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی)^۲ از همین جا آغاز شد.

جی‌دی‌پی سنجه‌ای برای ارزش پولی اقتصاد یک کشور است و می‌توان آن را دوربینی انگاشت که سیمای اقتصاد را از طریق سه لنز مختلف ثبت می‌کند: لنز نخست بر تولید، لنز دوم بر درآمد و لنز سوم بر خرج متمرکز است. وقتی چیزی تولید می‌شود، جی‌دی‌پی افزایش می‌یابد؛ وقتی درآمد در قالب دستمزد کارگر یا سود شرکت انباشته می‌شود، جی‌دی‌پی افزایش می‌یابد؛ وقتی فرد، شرکت یا دولتی پول خرج می‌کند، جی‌دی‌پی افزایش می‌یابد. شاید مهم‌ترین نکته درباره جی‌دی‌پی این باشد که هر سه لنز آن فعالیت‌های زنده را ثبت می‌کنند، نه دستاوردهای گذشته را؛ کارخانه‌ها، فروشگاه‌ها یا خانه‌هایی که پارسال ساخته شده‌اند و به فروش رسیده‌اند در جی‌دی‌پی امسال هیچ تأثیری ندارند. تمام این‌ها دارایی‌های فیزیکی مهمی‌اند، اما چون در تولید و درآمد و خرج امسال نقشی ندارند جزء فعالیت‌های گذشته به شمار می‌آیند. هدف جی‌دی‌پی ثبت فعالیت‌های کنونی ساکنان یک کشور است، نه کارهای سابقشان.

1. The Great Depression

2. Gross domestic product (GDP)

سونامی سال ۲۰۰۴ دارایی‌های فیزیکی را در مقیاس گسترده‌ای ویران ساخت. در روستاهای دوقلوی لونگا و لامپوک، تک‌تک خانه‌ها ویران شدند؛ در آچه ۱۳۹ هزار خانه از بین رفت؛ کارخانه‌های بزرگی فرو ریختند و حدود ۱۰۵ هزار کسب‌وکار کوچک و ساختمان‌هایشان با خاک یکسان شدند. در اسکله باندا آچه، از قایق‌های ماهیگیری چیزی جز تخته‌پاره باقی نماند (۱۴ هزار قایق در سراسر منطقه به همین سرنوشت دچار شدند) و کلبه‌های کنار رودخانه، که ماهیگیران برای پاک‌کردن و فروش صید خود از آن‌ها استفاده می‌کردند، طعمه امواج شدند. در قسمت ساحلی، تک‌تک کافه‌ها از بین رفتند. دیگر هیچ‌کس آلاچیق و تخته موج‌سواری‌ای ندید. تمام این‌ها جایگاه مهمی داشتند و حاصل سال‌ها کار و تلاش بودند، اما چون در گذشته تولید و خریداری شده بودند، هیچ‌کدامشان جزء مسئله جی‌دی‌پی، یعنی «فعالیت‌های کنونی»، به شمار نمی‌آمد. آن صبح هولناکی که سونامی بر سر این مردمان آوار شد، گستره اقتصاد آچه بر اساس جی‌دی‌پی کاهش نیافت.

صدالبته که پتانسیل اقتصادی از دست رفت: مثلاً ویرانی کارخانه‌ها و رستوران‌ها شغل‌های کارگری و پیش‌خدمتی را هم از بین برد. اما آنچه این قابلیت از دست‌رفته تولید و درآمدزایی را جبران می‌کرد این بود که بازسازی روستا یا شهر موجب حجم زیادی از فعالیت‌های تازه می‌شود. مسکن‌سازی را در نظر بگیرید: طی چهار سال بعد از فاجعه، ۱۴۰ هزار خانه جدید در آچه ساخته شد. ساخت هر یک از این خانه‌ها مستلزم این بود که پیمانکارها هزینه‌ای بابت موادی همچون آجر و چوب و سیم‌های برق بپردازند و پول کارگران را بدهند. تمام این‌ها هم برای شرکت‌ها (شرکت پیمانکاری، تأمین‌کننده بتن و شرکت حمل‌ونقل) و هم پیشه‌وران (بتن، نجار و برق‌کار) درآمدزایی می‌کند. گذشته از این، پس از پایان کار، خانه جدیدی ساخته شده است. ساخت و ساز یعنی موجی از سه نوع فعالیت (تولید، درآمد و خرج) که تأثیر مثبتی بر جی‌دی‌پی دارند. چنان‌که روایت افرادی همچون سوربانی و سانوسی نشان می‌دهد، عزم و اراده آچه‌ای‌ها باعث شد فوراً دست‌به‌کار بازسازی خانه‌ها، مدارس، دکان‌ها و جاده‌ها شوند. این امر نیز به نوبه خود این معما را تبیین می‌کند که چرا اقتصاد، بر اساس جی‌دی‌پی، پس از بلاهای طبیعی رشد می‌کند، حتی هنگام بلایای عظیمی همچون سونامی آچه.

سرازیر شدن کمک‌های بین‌المللی

با آنکه شیوه‌های سنتی پس‌انداز باعث شد بعضی از کارآفرینان سریع به سرمایه برسند، اما برای بازسازی انبوه به کمک خارجی هم نیاز بود. اگر چند روز با موتورسیکلت در روستاهای اینجا بگردید، خوب متوجه می‌شوید که پول نقد از کجا آمده است. از جنوب که به سمت لونگا بروید، جاده ساحلی از یک پل خرابایی فولادی می‌گذرد که نشان آژانس کمک‌کننده آمریکایی، یوسدا^۱، بر آن درج شده است. به روستا که وارد می‌شوید، تمام خانه‌ها (بنگله‌های تک‌افتاده‌ای بر زمین‌های کوچک) طرح مشابهی روی نمای خود دارند: دایره سبز تیره‌ای که دور دو شمشیر ضربدری را گرفته و درخت نخلی، به عنوان نماد عربستان سعودی، یکی از کمک‌کنندگان اصلی در زمینه مسکن‌سازی، بالای آن قرار گرفته است. حدود یک کیلومتری شمال لامپوک، خیابانی از دریا دور می‌شود؛ در دو طرف این خیابان، که سورباندی در روز سونامی از راه آن گریخت، خانه‌هایی دیده می‌شوند که بالای ایوانشان علامت ستاره و هلال ترکیه را دارند. محلی‌ها می‌گویند خانه‌هایی که با کمک هزینه‌های ترکیه ساخته شده‌اند بهتر از همه‌اند، چراکه آشپزخانه‌های کاملاً مجهز دارند.

در مجموع، ۶٫۷ میلیارد دلار در چهار سال پس از فاجعه در آنچه خرج شد. این پول‌های نقد اوضاع را تکانی داد و شکوفایی کوچکی در آنجا به وجود آورد. آژانس‌های کمک‌رسانی کارکنان خود را نیز با حقوق‌های مناسب به همراه می‌آوردند که این افراد نیز پول خرج می‌کردند. آن‌ها بسیاری از محلی‌ها را استخدام می‌کردند و حجم انبوهی آجر، بتن و الوار برای بازسازی سفارش می‌دادند. این افزایش تقاضا قیمت‌ها را بالا برد: تورم که سال ۲۰۰۴ حدود ۵ درصد بود در سال ۲۰۰۵ به ۲۰ درصد و در سال بعد به بیش از ۳۵ درصد افزایش یافت. صاحبان کسب و کار هنوز در این باره غرولند می‌کنند، چراکه تورم حاشیه سودشان را کاهش داد: هزینه مواد ثابتی همچون شکر، برنج و قهوه بالا رفت، اما سخت می‌شد صورت حساب مشتریان را افزایش داد. اما، درکل، از این سال‌ها در زمینه اقتصاد به نیکی یاد می‌شود. پول نقد آژانس‌های کمک‌رسانی باعث تقویت شغل‌ها و درآمدهای محلی شد و در کسب و کارهای محلی جریان یافت. آنچه، این اقتصاد کمک‌گیرنده، حالا در حال شکوفایی بود.

1. USAID